

چیستی فلسفه

meshki.qom@gmail.com

مهدی مشکی / مربی گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی *

پذیرش: ۹۸/۰۵/۱۵

دریافت: ۹۷/۱۱/۲۹

چکیده

علما سه امر را به عنوان ملاک تمایز علوم ذکر کرده‌اند: موضوع، روش و غایت. هدف از این تحقیق که با روش تحلیلی - توصیفی انجام شده، یافتن تمایز فلسفه با دیگر علوم است. یافته مهم این پژوهش این است که اولاً ملاک تمایز فلسفه با دیگر علوم موضوع است نه روش؛ ثانیاً در سخنان قدمای فلاسفه نیز سخنی نیافتیم که نظر آنها در ویژگی و ملاک فلسفه روش عقلی باشد؛ ثالثاً فلسفه اسلامی فلسفه‌ای است که در مبانی و تبیین موضوعش از وحی تغذیه کرده است.

کلیدواژه‌ها: سوفیا، فیلسوف، فلسفه مدرن، فلسفه اسلامی، حکمت.

هرچند واژه «فلسفه» نامی است آشنا و در حوزه مباحث فکری واژه‌ای پرکاربرد است، اما ابهاماتی دارد که جهت رفع آن سخنان بسیاری گفته شده است؛ چراکه این ابهامات موجب مغالطات بسیاری در به‌کارگیری آن شده و در پاره‌ای موارد یک فرد نمی‌داند که فلسفه در کاربردهای متفاوتش مشترک لفظی است یا معنوی.

این ابهام در «فلسفه» برخی را به ردّ فلسفه و گروهی را به طرفداری از آن واداشته است. گروهی معتقدند که می‌توان فلسفه را به دین منتسب کرد و گروهی انتساب آن را به دین ناممکن می‌دانند. برخی اصطلاح «فلسفه اسلامی» را توهین به دین می‌پندارند و عده‌ای همین اصطلاح را نابود کردن «فلسفه» تلقی می‌کنند.

در تمایز «فلسفه» با دیگر علوم، برخی اندیشمندان «روش عقلی» را ملاک تمایز می‌دانند، و برخی «موضوع» را ملاک تعریف و تمایز فلسفه تلقی می‌کنند. آنان که روشی را ملاک می‌دانند در باب تفاوت «فلسفه» و «ریاضیات» سخنان متفاوتی بیان کرده‌اند.

اختلاف نظر دیگری که به جهت ابهام واژه فلسفه رخ نموده است، در فلسفه‌های مضاف است. آیا اصطلاح «فلسفه» در «فلسفه‌های مضاف» همان اصطلاح «فلسفه» به عنوان دانشی مستقل است یا این اصطلاح با معنای «فلسفه» به عنوان دانشی مستقل متفاوت است؟

سخن دیگر در باب فلسفه تفاوت «فلسفه» در کلمات قدما و نزد فیلسوفان مدرن است؛ آیا اصطلاح فلسفه در کلمات افلاطون و ارسطو و حکمای یونان و نیز دانشمندان مسلمان، با اصطلاح فلسفه در کاربرد مدرن آن و در کلمات فیلسوفانی همچون دکارت، کانت و ویتگنشتاین یکی است یا متفاوت است؟ آیا این اصطلاح در کلمات این افراد تفاوت معنایی دارد و یا تفاوت آن مصداقی است؟ و در آخر اینکه وظیفه یک فیلسوف چیست و در چه حوزه‌ای باید عمل کند و مردم و دانشمندان دیگر چه انتظاری می‌توانند از یک فیلسوف داشته باشند و او چه گره‌هایی را باید بگشاید؟

این مسائل ایجاب می‌کند تا درباره واژه «فلسفه» و حقیقت «دانش فلسفی» تحقیق جدی صورت گیرد تا هم از مغالطات و اختلافات جلوگیری شود و هم وظیفه یک فیلسوف برای خود و دیگران روشن گردد. چه بسیار دانشجویان رشته فلسفه و حتی فیلسوفانی که نمی‌دانند چرا فلسفه می‌خوانند و ثمره عملی و غایت دانش آنها چیست؟ و بسیاری از مسائل که مربوط به فلسفه و فیلسوف است به جهت همین ابهامات در غفلت قرار گرفته است و چون در حقیقت مربوط به فلسفه است، دیگر علوم به آن نمی‌پردازند و به صورت لاینحل باقی مانده است.

اگرچه در باب این موضوع مقالاتی نوشته شده، اما اولاً همه آنها ویژگی مهم فلسفه را روش عقلی آن دانسته‌اند، ثانیاً در باب نظریه قدما بحثی انجام نداده‌اند.

۱. فلسفه در یونان باستان

تقریباً مسلم است که پیشاسقراطیان قرن‌های هفتم و هشتم پیش از میلاد از جمله کسنونانس یا پارمنیدس نه صفت فیلسوف (Philosophos) را می‌شناختند و نه فعل فلسفه (Philosophiean) و نه واژه فلسفه (Philosophia) را. این کلمات

به احتمال قوی در قرن پنجم پیش از میلاد پیدا شدند. شاید نخستین اشاره به فعالیت «فلسفی» در آثار هرودوت دیده شده است (آدو، ۱۳۸۲، ص ۳۷). در نوشته‌های کرسوس مصداق حکمت (Sphies) و ذوق حکمت سفرهایی است که برای شناختن واقعیت و تجربه وسیع از واقعیت و انسان‌ها به دست می‌آیند کرسوس خطاب به سوارانش می‌گوید: «مهمان آتی من، آوازه حکمت (Sophies) و سفرهایت به ما رسیده است به ما گفته‌اند که تو ذوق حکمت داری (Philosopheian) و به سبب دل‌بستگی به مشاهده از کشورهای بسیار دیدن کرده‌ای» (همان، ص ۳۸).

پس از هومر واژه‌های ترکیب‌شده با فیلو (Philo) برای نشان دادن وضع کسی که علاقه و لذت و توجیه زندگی خود را در پرداختن به فعالیت ویژه‌ای می‌بیند، به کار رفت؛ مثل Philo-posia برای لذت و دل‌بستگی به نوشتن‌ها؛ Philo-timia برای گرایش به افتخارات، و به این روال فیلاسوفیا Philo-sophia برای علاقه شخص به حکمت به کار می‌رفت (همان، ص ۴۰). بنابراین واژه فیلاسوف حدود قرن ششم به کار برده شده و معنای آن علاقه به فعالیت عقلی یا هر فعالیتی و لذت بردن از آن بود. طبق این نظر فیثاغورث نخستین کسی نبود که واژه فیلسوف را به کار برد، بلکه وی خود را «فیلسوف» خواند و تعریف خاصی از فیلسوف داد.

۱-۱. فلسفه از نظر فیثاغورث

فیثاغورث کسانی را که وارد عرصه زندگی در این دنیا می‌شوند به سه دسته تقسیم کرد: مردمانی که در پی نام و آوازه‌اند؛ مردمانی که به دنبال معیشت‌اند و کسانی که در جست‌وجوی حقیقت‌اند. او عده اخیر را که مطلوب آنان نظاره‌گری و مشاهده حقیقت است، فیلسوف نامیده و خود را یکی از آنها می‌شمارد (خراسانی، ۱۳۵۶، ص ۸۲-۸۳). در اینجا پرسشی که رخ می‌نماید این است که سوفیا (Sophia) به چه معناست؟ مطلق دانش، دانش خاص، مهارت یا...؟ هومر در *ایلیاد* سوفیا را در مورد مهارت‌های یک نجار به کار برده است (مور، ۱۹۶۷، ص ۲۱۶).

به نظر جان پاس مور نمی‌توان «فیلسوفیا» را از جهت لغوی منحصر به عشق به دانش کرد، بلکه «فیلسوفیا» به معنای عشق به هر آن چیزی است که محصول فعالیت عقل و هوش انسان است (همان). طبق این تعریف واژه «سوفیا» تمام علوم بشری را دربرمی‌گیرد؛ چنان‌که برخی معتقدند که واژه فلسفه به تدریج محدود به دانشی خاص شد (رک: یونینگ، ۱۳۷۸) و برخی هم تفکیک علوم از فلسفه را مربوط به قرن اخیر می‌دانند (لاکی، ۱۹۹۶، ص ۲۵۲؛ مطهری، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۴۰).

از ظاهر سخنان فیثاغورث نیز به دست می‌آید که «مطلق حقیقت» سوفیاست (خراسانی، ۱۳۵۶، ص ۸۲-۸۳)؛ ولی فیلسوف را کسی می‌داند که با «تفکر و تعمق» به دنبال رسیدن به حقیقت است (مور، ۱۹۶۷، ص ۲۱۶). بنابراین از نظر وی رسیدن به «حقیقت» با «تفکر و تعمق» کاری است که فیلسوف انجام می‌دهد. اما مشخص نیست که مقصود وی از تفکر و تعمق روش عقلی مصطلح باشد و دیگر اینکه آیا ویژگی و امتیاز اصلی فیلسوف را آن حقیقتی که به دنبال آن است، تعیین می‌کند و یا روش تفکر و تعمق. شاید وی تفکر و تعمق را برای جدا کردن «زیرکی تاجرانه» و یا «مهارت‌های یک قهرمان» به کار برده است.

۱-۲. فلسفه از نظر افلاطون

از نظر افلاطون یک تفکر فلسفی چند ویژگی دارد:

(الف) نگاه نقادانه و عمیق به مسائل دارد و یک سیستم فکری ارائه می‌دهد؛

(ب) روش آن دیالکتیکی است. فلسفه با نقادی به نظریه می‌رسد؛

(ج) بالاترین نوع تحقیق است، چون هیچ پیش‌فرضی ندارد؛

(د) می‌تواند به طور مستقیم به بالاترین سطح حقیقت دست یابد؛ چراکه به واقعیتی می‌رسد که قابل تغییر

نیست. لذا برای وی این امکان پدید می‌آید که به معرفت (Knowledge) دست یابد؛

(ه) آنچه برای رسیدن به «معرفت» هر امری لازم است، شناخت هدف و غایت آن است؛

(و) فیلسوف درصدد است تا بداند انسان‌ها چگونه باید زندگی کنند و لذا معتقد است که قانونگذار باید فیلسوف باشد؛

(ز) در نهایت از نظر افلاطون، علم «چگونگی» را به ما می‌گوید و فلسفه «چرایی» را بیان می‌کند. به همین جهت

اصول و عللی که فلسفه به دنبال آن است، کلی‌تر از اصول و عللی است که علم به دنبالش است (مور، ۱۹۶۷، ص ۲۱۶).

در این بیان که از افلاطون نقل شد هم به موضوع فلسفه اشاره شده است (واقعیت غیرقابل تغییر) و هم به

هدف متوسط آن (شناخت غایات موجود)، هم به هدف متوسط آن، هم به هدف نهایی (دانش چگونه زیستن) و هم

به روش آن (دیالکتیک، بررسی نقادانه)، و در نهایت ویژگی یک مسئله فلسفی را در بالاترین درجه کلیت آن

می‌داند که هیچ پیش‌فرضی ندارد؛ لذا محتاج اثبات هیچ مسئله و گزاره‌ای نیست و به همین دلیل پرسش از

«چرایی» موجودات را به فلسفه می‌سپارد.

از این بیان افلاطون می‌توان استفاده کرد که وی اصلی‌ترین ویژگی فلسفه را در وجه «کلیت و اصولی» می‌داند که

فلسفه به آن می‌پردازد، و تحدیدکننده مسئله فلسفی از نظر وی همین است نه روش. این ویژگی «روش فلسفه» را جهت

می‌دهد و روش‌های جزئی‌نگر را خارج می‌کند. به بیان دیگر، روش فلسفه ویژگی فلسفه نیست تا با آن موضوع فلسفه نیز

مشخص شود؛ بلکه ویژگی موضوع فلسفه که کلیت و اصول جامع است، روش آن را مشخص می‌کند.

نکته دیگر درباره دیدگاه افلاطون این است که گرچه وی سخنی از حکمت نظری و عملی نگفته است، اما از

سخن وی که فلسفه را به شناخت غایات... (نظری) و دانش چگونه زیستن (عملی) تقسیم می‌کند چنین انقسامی

نتیجه می‌شود؛ مطلبی که ارسطو به آن تصریح می‌کند.

۱-۳. فلسفه از نظر ارسطو

ارسطو دانش را به عملی، تولیدی و نظری تقسیم می‌کند (خراسانی، ۱۳۵۶، ص ۱۳۸) و فلسفه یا حکمت نظری را

به سه قسم طبیعی، ریاضی و الهی منقسم می‌نماید (همان، ص ۱۳۹) و در تعریف دانش فلسفی نظری می‌گوید:

دانشی هست که به موجود چونان موجود و متعلقات یا لواحق آن به خودی خود نگرشی دارد (همان، ص ۱۴۰) و در

جای دیگر می‌گوید: «اما اگر یک جوهر نامتحرک وجود دارد پس (جوهر) مقدم است و دانش آن فلسفه نخستینی

است که [فلسفه] کلی است؛ زیرا نخستینی است؛ وظیفه آن بررسی و نگرش درباره موجود چونان موجود است: «چئی» آن و هم متعلقات یا لواحق آن بماهو موجود» (همان، ص ۱۴۱).

او معتقد است فلسفه «شناخت حقیقت» است و هدف معرفت و شناخت هم شناخت کلیات است (همان، ص ۱۵۷). لذا از نظر وی با شناخت کلیات می‌توان به حقیقت رسید. بنابراین از نظر وی معرفت و شناخت یک شیء در واقع رسیدن به حقیقت آن است و با شناخت کلیات می‌توان به شناخت حقیقت دست یافت. در این سخنان ارسطو اشاره‌ای به روش فلسفه نشده است؛ بلکه آنچه فلسفه را از دیگر دانش‌ها جدا می‌کند «کلی بودن» است. پس طبق نظر ارسطو فلسفه درباره امور کلی بحث می‌کند و فلسفه به الهی، ریاضی و طبیعی تقسیم می‌شود. منتهی دانش جوهر مقدم فلسفه نخستینی است که در اصطلاح به آن الهیات می‌گوید.

۲. نظریه اندیشمندان مسلمان

اندیشمندان مسلمان در تعریف فلسفه ویژگی روش عقلی را مطرح نکرده‌اند؛ بلکه بیشتر به موضوع و غایت آن پرداخته‌اند. ابن‌سینا در تعریف فلسفه می‌گوید:

دانشی است که انسان از طریق آن هم احکام وجود را می‌شناسد و هم به آنچه باید عمل کند علم پیدا می‌کند و با این دو شناخت نفس شریف و کامل می‌شود و در حقیقت انسان جهانی معقول خواهد شد که جهان موجود را نشان می‌دهد و استعداد دریافت سعادت اخروی را در حد توان انسانی به دست می‌آورد (ابن‌سینا، ۱۴۰۰ق، ص ۳۰).

کندی فلسفه را چنین تعریف می‌کند: دانشی است که انسان از طریق آن در حد توانش حقایق اشیاء را می‌شناسد (ر.ک: کندی، ۱۹۵۰، ص ۹۷).

از نظر خواجه نصیرالدین طوسی نیز «حکمت عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن به کارها چنان که باید به قدر استطاعت تا نفس انسانی به کمالی که متوجه آن است برسد. حکمت دو قسم است: ۱. علم تصور حقایق موجودات و تصدیق به احکام و لواحق آن چنان که فی نفس الامر باشد به قدر قوت انسانی؛ ۲. علم ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در خیر قوه باشد به حد فعل به شرط مؤدی بودن از نقصان به کمال بر حسب طاقت بشری» (طوسی، ۱۳۶۴، ص ۹۸).

از سه تعریف بیان شده چند نکته را می‌توان استنباط کرد:

الف) واژه حکمت به جای واژه فلسفه استفاده شده است؛

ب) حکمت دانشی نظری و عملی است؛

ج) دانشی مربوط به وجود و استکمال نفس است؛

د) هدف آن رساندن انسان به سعادت اخروی است؛

ه) در محدوده توان انسان است

خواجه نصیر تصریح می‌کند که گزاره‌های فلسفه کلی و تغییرناپذیرند (همان، ص ۱۰).

از مجموع قیودی که از بیانات سه حکیم به دست می‌آید، می‌توان تا حدودی دیدگاه ایشان را درباره گزاره‌های فلسفی متوجه شد. اینکه گفته‌اند «به قدر طاقت انسانی» شامل عقل و تجربه و شهود می‌شود، مگر اینکه به قید زوال‌پذیری و ارتباط با سعادت اخروی روش تجربی را خارج بدانیم؛ زیرا با روش تجربی نمی‌توان به امور زوال‌ناپذیر رسید، اما هیچ‌گاه روش فلسفه را به «عقلی» مقید نکرده‌اند.

۳. نظریات دیگر

در فرهنگ آکسفورد سیزده تعریف برای فلسفه بیان شده است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. معنای اصلی فلسفه که در عین حال عام‌ترین معنای این واژه نیز هست، عبارت است از دوست داشتن یا مطالعه یا بررسی و جست‌وجوی دانش خرد (Wisdom)، یا معرفت به اشیا و علل آنها خواه نظری یا عملی؛
۲. فلسفه به معنای اخلاق یا فلسفه اخلاق؛ معرفت یا پژوهش درباره اصول و قواعد رفتار و سلوک انسانی؛
۳. فلسفه به معنای مابعدالطبیعه، یعنی آن بخش از معرفت یا پژوهش که درباره واقعیت غایی و عام‌ترین علل و اصول اشیا بررسی می‌کند. فلسفه امروز معمولاً در این معنا به کار می‌رود؛
۴. فلسفه وقتی به صورت مضاف به کار می‌رود، به معنای پژوهش درباره اصول عام و کلی مربوط به مضاف الیه (مثلاً اصول عام و کلی اخلاق در فلسفه اخلاق) است؛
۵. فلسفه به معنای نظام معینی از دیدگاه‌ها درباره طرح کلی جهان نیز آمده است (فرهنگ آکسفورد، ۱۹۳۳، ص ۷۸۷).
در هیچ‌یک از پنج تعریف بیان شده اشاره‌ای به «روش عقلی» در فلسفه نشده است. در نظرات دیگر چنین آمده است:
- فلسفه استفاده از حس را رد می‌کند و بر تفکر قرار دارد؛
- یک مطالعه و بررسی پیشینی است؛
- علم درباره اشیای خاصی که در جهان هستند سخن می‌گوید، اما فلسفه درباره راه‌هایی است که می‌توان از طریق آنها موجودات را مقوله‌بندی کرد؛
- علم به ما شناخت می‌دهد، اما فلسفه چگونه رسیدن به شناخت را بررسی می‌کند (معرفت‌شناسی). یکی از کارهای مهم فلسفه تحلیل مفاهیم و روش‌هایی است که ما آنها را به کار می‌گیریم، تحلیل بخش مهمی از فلسفه است (لاکی، ۱۹۹۶، ص ۲۵۲-۲۵۳).
- فلسفه عبارت است از: علم به اصول اولیه وجود پیش‌فرض‌های واقعیت غایی، اصول اولیه‌ای که طبق آنها می‌توان حقایق را تبیین کرد (داگورت ران، ۱۹۴۲، ص ۷۸۱).
- فلسفه عبارت است از بررسی انتقادی درباره فرض‌های اساسی (پیش‌فرض‌ها، عقاید مبنایی) که از طریق سیستم‌های معرفتی درباره واقعیت، به کار برده می‌شوند (انگلیز، ۱۹۹۲، ص ۲۲۷).
- فلسفه عبارت است از تفکر دقیق درباره حقیقت و ماهیت مبنایی جهان، مبنایی معرفتی انسان و ارزیابی سلوک رفتار انسانی (کریستفر، ۲۰۰۶، ص ۳۲۷).

– فلسفه عبارت است از مطالعهٔ مسائل نهایی، انتزاعی و بسیار فراگیر. این مسائل به ماهیت وجود، معرفت، اخلاق، دلیل و هدف انسان مربوط می‌شوند (تیچمن و راوانز، ۱۳۸۳، ص ۱۹)؛

– فلسفه مطالعه کلی‌ترین و انتزاعی‌ترین ویژگی‌های جهان و مقولاتی است که ما به آنها فکر می‌کنیم؛ مانند ذهن، ماده، دلیل، برهان، حقیقت و غیره (بلک‌برن، ۱۹۹۴، ص ۲۸۶).

ای. سی. یونینگ در مقاله «فلسفه چیست و چرا ارزش مطالعه و تحصیل دارد» مطالبی را بدین شرح درباره فلسفه بیان می‌کند:

۱. مبادی علوم و تصویر کلی تجربه انسانی و واقعیت تا آنجا که ما می‌توانیم به عقاید موجهی درباره آنها دست پیدا کنیم، در قلمرو فلسفه باقی می‌مانند؛ زیرا این مسائل ماهیتاً و طبیعتاً با روش‌های هیچ‌یک از علوم خاص قابل پی‌جویی و تحقیق نیستند. (یونینگ، ۱۳۷۸، ص ۱۵).

از نظر وی مسائلی در باب شناخت جهان باقی می‌مانند که با روش‌های علوم قابل بررسی نیستند؛ لذا حتماً علم دیگری نیاز داریم و آن فلسفه است. ویژگی این مسائل دو چیز است: الف) کلی هستند، ب) روشی غیر از روش‌های علوم دارند؛ اما اینکه آن روش چیست، مشخص نشده است. آنچه از نظرات ایشان به دست می‌آید، این است که ویژگی آن مسائل چنان است که روش خود را تعیین می‌کند، نه اینکه روش ویژه، ویژگی و نوع مسائل را مشخص کند. لذا در ادامه می‌گوید: فلسفه با سایر علوم خاص در این جهت تفاوت دارد: الف) کلیت بیشتر آن؛ ب) روش آن. کلیت آن بدین جهت است که آنچه بررسی می‌کند، جزو مبادی همه علوم است. به علاوه بررسی مسائلی که همگی خارج از حوزه علوم قرار دارند، به عقیده وی نوعی از مسائل است که در نتیجه کشفیات علمی پدید آمده یا موضوعیت یافته‌اند و چون علم قابلیت تحقیق تام و کامل درباره آنها را ندارد فلسفه باید به تحقیق آن بپردازد، که از آن جمله می‌توان از مفهوم «نسبیت» نام برد (همان، ص ۲۶).

اما چرا در هیچ علمی نمی‌توان به تحقیق تام و کامل درباره «نسبیت» پرداخت؟ چون تحقیق تام و کامل درباره نسبیت تحقیقی است «کلی و جامع» که به حقیقت «ثابت و غیرقابل تغییر» یک شیء می‌رسد و این ویژگی با روش‌های مرسوم در علوم قابل تحصیل نیست. با روش تجربی نمی‌توان به حقیقت کلی و جامع رسید، اما روش رسیدن به حقیقت کلی و جامع هم منحصراً عقلی نیست؛ چراکه اگر فلسفه را منحصراً با روش عقلی تعریف کنیم، تفاوتش با ریاضیات مشکل می‌شود. به همین جهت یونینگ تفاوت فلسفه را با ریاضیات در دو امر می‌داند که مرتبط با موضوع آن دو است: الف) وضوح اصطلاحات در ریاضیات و ب) شرطی بودن قضایای ریاضی (همان). بنابراین طبق نظر وی نیز تفاوت فلسفه با دیگر علوم در ویژگی «روش فلسفه» نیست، بلکه تفاوت در ویژگی «موضوع فلسفه» است. به همین سبب اگرچه صراحتاً ویژگی موضوع فلسفه را تعیین می‌کند و آن کلیت و جامعیت هماهنگ است، اما در باب روش فلسفه می‌گوید:

تعریف دقیق روش فلسفه ناممکن است. فلسفه مستلزم روش‌های بسیار گوناگونی است؛ زیرا باید تمام انواع تجارب انسانی را در معرض شرح و تفسیر خود قرار دهد. در عین حال روش فلسفه ابدأ تجربی محض نیست؛ زیرا وظیفه فلسفه آن است که تا حد ممکن تصویری هماهنگ از تجربه انسانی و هر آنچه را که می‌توان از واقعیت (علاوه بر واقعیتی به نام تجربه) استنتاج کرد، پدید آورد (همان، ص ۲۷).

لذا در انتها ویژگی کار فیلسوف را نه در روش عقلی، بلکه در ۱. هماهنگی و ۲. جامعیت می‌داند. به عقیده وی فیلسوف باید ارائه تصویری جامع و نظام‌مند از تجربه انسانی و جهان را وجهه همت خویش قرار دهد؛ تصویری که در آن توصیف این امور تا آنجا که در حوزه توصیف ممکن است آمده باشد (همان، ص ۲۸).

از بیانات گذشته و مجموع تعاریف که در باب فلسفه بیان شد، شاید بتوان به تعریفی حداقلی از فلسفه رسید. اگرچه بسیاری از متفکران معاصر ویژگی فلسفه را «روش عقلی» آن می‌دانند، اما به نظر ما این نظریه صائب نیست و از بیانات طرح شده مطلب دیگری به دست می‌آید و آن ویژگی موضوع و مسائل فلسفه است که عبارت از کلیت و جامعیت هماهنگ است. فلسفه درصدد به دست آوردن اصول و مبادی کلی و جامع درباره امور است. آنچه گذشتگان درباره روش فلسفه مطرح ساخته‌اند، حاوی چهار مطلب است:

۱. «فیلسوف با تفکر و تعمق به دنبال رسیدن به حقیقت است». این سخن فیثاغورث اولاً روش فلسفی را منحصر به عقلی نمی‌کند، بلکه درصدد نفی روش حسی و تجربی است و بحثی از روش‌های شهودی و وحیانی ندارد؛ ثانیاً مرادش از تفکر و تعمق به طور کامل مشخص نیست. آیا مقصود وی تحلیل گزاره‌هاست؟ بررسی مسائل به صورت پیشین است؟ نگاه به غایت و مرجع یک شیء است؟

۲. «روش فلسفه دیالکتیکی است» (افلاطون). در این سخن نیز هیچ بحثی از روش عقلی نیست، روش دیالکتیکی در روش‌های تجربی نیز جاری است؛

۳. شناخت آنچه مربوط به سعادت است به قدر طاقت انسانی (فلاسفه اسلامی). در این بیان اولاً روش فلسفه و حکمت منحصر به عقلی نشده است، بلکه عبارت قدر طاقت انسانی روش‌های تجربی و شهودی را نیز شامل می‌شود؛ ثانیاً «شناخت آنچه مربوط به سعادت است» عبارت را مبهم می‌کند. آیا دین و وحی چه شناختی به ما می‌دهد؟ آیا فلسفه درباره سعادت جدای از دین سخن می‌گوید؟ آیا دین مرتبه‌ای را بیان می‌کند و عقل مرتبه‌ای دیگر را؟ آیا سعادت اخروی مراد است یا دنیوی؟

اما در باب موضوع و ویژگی مسائل فلسفی تقریباً تمام متفکران سخن گفته‌اند. آنچه از بیانات ایشان به دست می‌آید و با یک تحلیل می‌توان آن را بسط داد، ویژگی کلیت و جامعیت هماهنگ مسائل فلسفی است. فلسفه می‌خواهد انسان را به حقیقت برساند و برای رسیدن به حقیقت باید به نگاهی کلی و جامع درباره یک موضوع دست یافت. حال ممکن است متعلق حقیقت و نگاه کلی و جامع «عالم وجود» باشد یا خصوص «عالم ماده»، وجود «خاص» باشد مانند «ذهن» یا وجودی عام‌تر (نباتات)؛ حقیقت یک امر انتزاعی باشد مانند علت، یا حقیقت علوم مانند منطق، تاریخ، علوم طبیعی... (که تحت عنوان فلسفه‌های مضاف مطرح می‌شوند). نگاه کلی و جامع به هر کدام از این امور نگاهی فلسفی است. به اعتقاد فیلسوفان برای رسیدن به حقایق باید به مبادی غیرقابل تغییر و ثابت در آن حوزه دست یافت؛ لذا اولاً باید به بحث‌های کلی و جامع رسید و کلیت و جامعیت نسبت به هر مطلبی متفاوت است؛ ثانیاً باید به اصول و مبادی حاکم بر این امور دست یافت که غیرقابل تغییرند و تنها از طریق نگاه کلی است که می‌توان به این مبادی رسید.

اما با چه روشی و چگونه می‌توان به آن نگاه کلی، جامع و غیر قابل تغییر رسید؟ گروهی معتقدند اگر غایت شیء را بشناسیم می‌توانیم به حقیقت شیء نائل شویم و گروهی معتقدند اگر علت حقیقی شیء را بشناسیم به حقیقت آن می‌رسیم و برخی معتقدند هر چه به عالم نامحسوس و ماوراء بیشتر دسترسی پیدا کنیم شناخت بیشتری از حقایق موجودات کسب می‌کنیم. شاید تفاوت مهمی که بین فلاسفه قدیم و اسلامی با فلاسفه مدرن وجود دارد، در همین نکته است. گرچه هر دو گروه فلسفه را علمی با ویژگی «کلیت و شناخت مبادی و اصول» می‌دانند، اما در اینکه چه امر کلی ما را به شناخت حقیقت می‌رساند اختلاف پیدا می‌کند. آیا شناخت ماورا و عالم نامحسوس شناخت جامع و کلی را به ما می‌دهد و یا برای شناخت حقیقت شیء و امر کلی و جامع نیازی به آن شناخت نداریم؟ متفکران یونانی و اسلامی معتقدند که با شناخت عالم ماوراء و نامحسوس می‌توان به حقیقت امور دست یافت و بدون آن شناخت حقیقی میسر نیست و حتی در باب معرفت‌شناسی چنین اعتقادی دارند و شاید فلسفه‌های مضاف را اساساً فلسفه ندانند، مگر فلسفه‌ای رقیق شده و ضعیف؛ اما برخی از فلاسفه جدید در شناخت حقیقت نیازی به شناخت عالم ماوراء و نامحسوس نمی‌بینند، چون به ارتباطی بین دو عالم معتقد نیستند.

۴. فلسفه اسلامی

نکته آخر که در تبیین و تعریف فلسفه نیازمند بررسی است واژه ترکیبی «فلسفه اسلامی» است. اگر فلسفه با روش شناخته می‌شود و آن روش عقلی است، چگونه می‌توان به آن قید اسلامی افزود؟ متفکران اسلامی در این باره سخنان بسیاری گفته‌اند، اما اکثراً به این مطلب اشاره دارند که در فلسفه اسلامی مسائل و موضوعاتی مطرح شده است که در فلسفه یونان به آن پرداخته نشده است و همین امر نشان می‌دهد که فلاسفه اسلامی این مسائل را از اسلام اخذ کرده‌اند و به این معنا می‌توان فلسفه را به اسلامی و یونانی تقسیم کرد. استاد مطهری می‌گوید: «فلسفه اسلامی ابتکارات و دستاوردهای نوی در عرصه هستی‌شناسی و انسان‌شناسی مانند اصالت وجود، حرکت جوهری و تجرد نفس یافته است» (مطهری، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۳۶). در این بیان تفاوت بین فلسفه اسلامی و یونانی این است که منبع فلسفه اسلامی اسلام است. *آیت‌الله جوادی آملی* نیز می‌گوید:

وحی اسلامی منشی برای پاره‌ای از افکار اسلامی محض است قرآن و سنت به موضوعات و مسائل فلسفی پرداخته‌اند، فلسفه اسلامی آنها را از نصوص دینی عاریه می‌گیرد، یعنی فلسفه در مقام گردآوری و گزینش مسائل و مبنا سازی از اسلام الهام می‌گیرد و حتی در ابداع مفاهیم یا چگونگی استدلال به عقل فلسفی مدد می‌رساند؛ مانند تأثیرپذیری فلسفه اسلامی از دین اسلام در مسائلی مانند تجلی خداوند در همه ممکنات، علم الهی، سلسله مراتب هستی و... (جوادی آملی، ۱۳۶۸، بخش یکم از ج ششم، ص ۳۴۵).

از نظر *آیت‌الله جوادی آملی* هم موضوعات و مسائل فلسفی در متن دین اسلام وجود دارد و هم نوع استدلال عقلی و فلسفی و اگر متفکری در این دو بخش از اسلام تأثیر گرفت و فلسفه‌ای بنا کرد، این فلسفه اسلامی است. در این نگاه مشخص نیست که اولاً ویژگی موضوعات و مسائل فلسفه چیست و ثانیاً چرا دین به آنها پرداخته است؟ و ثالثاً آیا این مسائل را مستقل از دین می‌توان با روش عقلی به دست آورد و دین فقط ما را متوجه این مسائل کرده است؟

استاد عابدی شاهرودی در این باره تفصیل بیشتری داده و در تبیین فلسفه اسلامی آن را به اعم و اخص تقسیم کرده و در تعریف آن می‌گوید: «آنچه بهتر می‌نماید این است که فلسفه اسلامی از منظر متون دینی را فلسفه اسلامی اخص و فلسفه از دیدگاه مسلمانان را فلسفه اسلامی اعم بنامیم» (عابدی شاهرودی، ۱۳۶۴، ص ۳۸). وی معتقد است که «دین و فلسفه هر دو در زمینه پندار و کردار با واقعیت و حقیقت تماس دارند» (همان، ص ۴۶) و تفاوت آنها در این است که دین، نهان برین و مینویی فلسفه است و فلسفه رویه و حالت نازل بشری دین و از این رو فلسفه اسلامی اخص ناب «آن صورتی است که دین با بیانی مدلل و عقلانی تفسیر شده باشد، به شرط آنکه به زبان صاحبان معصوم دین تفسیر شده باشد» (همان، ص ۴۷) و چون ایشان در شناخت واقع معصوم‌اند و هیچ خطایی در کشف واقع برای آنها وجود ندارد، فلسفه آنها ناب و خالص است؛ اما فلسفه‌ای که توسط فیلسوفان مسلمان از دین استخراج شده باشد، محصول فکر بشری عادی است؛ پس نمی‌تواند نشانگر فلسفه ناب دینی باشد (همان). اما هرگاه به درستی و با روش صحیح استخراج شود، فلسفه‌ای را بار می‌دهد که از منظر تاریخی علمی صد درصد اصیل است؛ گو اینکه صد درصد ناب نیست (همان، ص ۴۹).

در نتیجه ایشان فلسفه اسلامی اخص ناب را تفسیر عقلانی و مدلل پیامبر ﷺ از دین می‌داند و فلسفه‌ای را که از متون دینی استخراج شده، فلسفه اسلامی اصیل معرفی می‌کند که به دلیل دخالت ذهنیات از خلوص آن کاسته شده است؛ هر چند که اصالتش محفوظ است (همان). استاد عابدی شاهرودی، استخراج این فلسفه را از متون دینی بر سه پایه استوار می‌داند:

۱. داده‌های آشکار و مستقیم متون چه در صورت نص و چه در صورت ظاهر؛

۲. تعلیل‌های موجود در متون که نشان‌دهنده اصول و مبادی فلسفه اسلامی است؛

۳. نتیجه‌گیری‌های موجود در متون.

در مقام تحلیل و بررسی نظریه ایشان چند نکته درخور تأمل است:

۱. کاملاً مشخص نیست که از نظر ایشان خود دین چیست؟ اگر فلسفه اخص ناب تفسیر مدلل و عقلانی

پیامبر ﷺ از دین است، خود دین چیست؟

۲. روش فلسفه مطلقاً عقلی است، اما بین عقل پیامبر ﷺ و عقل فلاسفه تفاوت وجود دارد. عقلی کردن و مدلل

کردن دین دو گونه است: معصومانه و بدون خطا؛ بشری، ناقص و محتمل‌الخطا؛

۳. تمام آنچه پیامبر ﷺ با وحی به آن رسیدند، قابل اصطیاد از طریق عقل بشری است، و نیاز بشر به دین تنها در

این است که دین فیلسوف را متوجه کرده است؛

۴. طبق تحلیل ایشان، بین فلسفه اسلامی و کلام اسلامی تفاوتی نیست. تمام گزاره‌های دینی بیان واقعیت عالم است و

فهم این بیان و مستدل کردن آن کار عالم دینی است؛ لذا متکلم اسلامی و فیلسوف اسلامی یک عمل انجام می‌دهند.

در این مقاله درصدد نقد و بررسی نظریات متفکران اسلامی نیستیم و مقصود از بیان نظریات برخی متفکران

نشان دادن تفاوت آنها با نظریه مطرح در این مقاله است. از نظر این مقاله در فلسفه اسلامی که مستند به وحی

است، موضوعات و مسائلی مطرح می‌شود که در سطح کلیت و جامعیت قابل دسترسی مستقل عقلانی نیست، و انسان بدون وحی نمی‌تواند به آن کلیت و جامعیت برسد.

برای رسیدن به حقیقت یک شیء در بالاترین سطح و کلی‌ترین و جامع‌ترین بخش معرفت، باید به بسیط‌ترین بخش وجود برسیم و آن غیب عالم و ماورای ماده است و شناخت این بخش از عالم تنها با وحی میسر است. در حقیقت وحی به ما فلسفه می‌دهد و یا به تعبیر قدما «حکمت». لذا فلسفه حقیقی از دو بخش تشکیل شده است که دومی نازل اولی است:

۱. بخش وحیانی که همانا معرفت به عالم غیب است و می‌توانیم از آن به فلسفی - وحیانی تعبیر کنیم؛

۲. بخش عقلانی - انسانی که جامعیت و کلیتش محدودتر است.

بخش دوم بدون بخش اول نه‌تنها ناقص است که قابل حصول نیست و اگر یک فیلسوف بخواهد به طور کامل به حقیقت موجودات نائل شود، باید به عالم غیب و ماورا شناخت پیدا کند و سپس به مرتبه نازل آن پردازد و چنین شناختی بدون وحی میسر نیست.

به عقیده ما معنای فلسفه اسلامی همین است و تفاوت اساسی بین فلسفه اسلامی و فلسفه جدید در همین نکته است که فلاسفه جدید در شناخت حقیقت بخش وحیانی را لازم نمی‌دانند؛ چون در باب هستی‌شناسی قائل به ارتباط بین دو عالم وجود نیستند، ولی فلاسفه اسلامی در باب هستی‌شناسی اعتقاد به وجود ارتباط دو عالم دارند و لذا در معرفت‌شناسی این دو شناخت را مرتبط می‌دانند و شناخت وحیانی را در شناخت کلیت، جامعیت و حقیقت عالم لازم می‌دانند.

از این نکته به دست می‌آید که انسان بدون فلسفه در هر دو بخش وحیانی و عقلی نمی‌تواند به شناخت کاملی در باب عالم وجود و عالم ماده و... برسد؛ چون تا نگاه کلی و جامع نباشد و مبادی و اصول تغییرناپذیر به دست نیاید، شناخت کامل میسر نخواهد بود؛ زیرا در تبیین امور جزئی بدون شناخت ارتباط آن با اجزای دیگر و با کل عالم، نقص در شناخت پدید می‌آید.

نتیجه‌گیری

تمایز فلسفه با دیگر علوم در موضوع است نه در روش؛ و موضوع هر علمی است که روش آن را تعیین می‌کند و بدین جهت است که روش فلسفه نمی‌تواند تجربی باشد؛ چراکه ویژگی موضوع فلسفه کلیت و جامعیت است و با تجربه نمی‌توان به کلیت و جامعیت رسید؛ اما با روش وحیانی و عقلی می‌توان جامعیت و کلیت را به دست آورد. فلاسفه متقدم نیز در باب موضوع فلسفه سخن گفته‌اند و از کلمات ایشان نمی‌توان تصریحی درباره روش به دست آورد. این تحلیل از فلسفه، معنای فلسفه اسلامی را نیز مشخص می‌کند. فلسفه اسلامی علمی است که گزاره‌های کلی و جامع و هماهنگی درباره عالم هستی ارائه می‌دهد که انسان‌ها با عقول خود نمی‌توانند به آن گزاره‌ها دست یابند.

منابع.....

- ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۱۴۰۰ق، *رسائل*، قم، بیدار.
- آدو، پیر، ۱۳۸۲، *فلسفه باستانی چیست*، ترجمه عباس باقری، تهران، علم.
- تیچمن، جین و کاترین اوانز، ۱۳۸۰، *فلسفه به زبان ساده*، ترجمه اسماعیل سعادت‌تی خمسه، تهران، نشر سپهروردی.
- جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۶۸، *شرح حکمت متعالیه*، تهران، الزهراء.
- خراسانی، شرف‌الدین، ۱۳۵۶، *از سقراط تا افلاطون*، تهران، دانشگاه ملی ایران.
- طوسی، نصیرالدین، ۱۳۶۴، *اخلاق ناصری*، تهران، خوارزمی.
- عابدی شاه‌رودی، علی، ۱۳۶۴، «اصالت فلسفه اسلامی، *کیهان اندیشه*، ش ۱-۴، ص ۳۶-۵۱.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۶۴، *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، تهران، صدرا.
- کندی، ابواسحاق، ۱۹۵۰م، *رسائل الکندی الفلسفیه*، تحقیق محمد عبدالهادی ابوریده، قاهره، دارالفکر العربی.
- یوتینگ، آلفرد. سی، ۱۳۷۸، *فلسفه چیست و چرا ارزش مطالعه و تحصیل دارد*، ترجمه سیدمحمود یوسف ثانی، تهران، حکمت.
- Angeles, Peter, 1992, *The Harper Collins Dictionary of Philosophy*, New York, Harper Ennial.
- Blak Burn, Simon, 1994, *The Oxford Dictionary of Philosophy*, New York, Oxford University Press.
- Dictionary of Philosophy*; 1942, ed. by Dagobertd Raune, New York, Philosophical Library.
- Encyclopedia Dictionary of Philosophy*, 2006, v. 2, Edited by Joseph Christopher New Delhi, Anmol Publications.
- Lacey, A.R., 1996, *A Dictionary of Philosophy*, New York, Routledge.
- More, John Pass, 1967, "Philosophy", *The Encyclopedia of Philosophy*, V. 6, Paul Edwards, editor in Chif, New York, Macmillan.
- The Oxford English Dictionary*, 1933, V. V II, Oxford, Clarendon Press.